

در آنگیری سه ماهی بود: دو حازم، یکی عاجز. از قضا، روزی دو صیاد بر آن گذشتند و با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند؛ آن که حزم زیادت داشت و بارها دست بُردِ زمانه جافی را دیده بود، سُبک، روی به کار آورد و از آن جانب که آب در می آمد، برفور بیرون رفت. در این میان، صیادان برسیدند و هر دو جانب آنگیر محکم بیستند.

قلمرو زبانی

* آنگیر: گودال بزرگی که آب در آن جمع می شود، تالاب، برکه
 باد بهاری به آنگیر برآمد
 چون رخ من گشت آنگیر پر از چین
 * بود: وجود داشت؛ غیر اسنادی و ناگذر یا دو جزئی
 * سه ماهی بود: ویژگی سبکی؛ آوردن فعل مفرد برای نهاد جمع
 * دو حازم، یکی عاجز: حذف فعل به قرینه لفظی [بود] * دو و یکی: نهاد * حازم و عاجز: مسند
 * حازم: محتاط * دو حازم: دو ماهی محتاط بودند.
 * از قضا: اتفاقاً، قید * آن: مرجعش «آنگیر» است * میعاد: وعده، قرار * میعاد نهادن: قرار گذاشتن
 * حزم زیادت داشت: آن ماهی که بسیار محتاط بود
 * دست بُرد: هجوم و حمله؛ مصدر مرکب مرخم
 چند بار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند، آواز دادندی و یک دست برد دیدندی و بازگشتندی.
 * جافی: ستمگر، ظالم
 * دست بُردِ زمانه جافی را دیده بود: از روزگار جفاکار آسیب دیده بود.

* سبک: به چابکی، سریع، قید
 * در می آمد: داخل می شد، وارد می شد * برفور: فوراً، سریع، قید * هر دو جانب برکه: ورودی و خروجی برکه

قلمرو ادبی

* حازم و عاجز: سجع (ویژه انسانی)
 * نکته: در آنگیری سه ماهی بود: دو حازم، یکی عاجز: در این جمله، آرایه جمع و تقسیم وجود دارد. (جهت اطلاع)
 * مراعات نظیر: صیاد و دام
 * دست برد دیدن: کنایه از مورد حمله و هجوم قرار گرفتن
 دست بردن زمانه جافی را دیدن: کنایه از باتجربه بودن
 * تشخیص و استعاره: زمانه؛ زیرا عمل جفاکار بودن را به روزگار یا زمانه نسبت دادیم.
 * روی به کار آورد: کنایه از دست به کار شد؛ اقدام کرد

قلمرو فکری

* معنی: در برکه بزرگی سه ماهی وجود داشتند، دو ماهی محتاط بودند و یک ماهی عاجز و ناتوان بود. اتفاقاً روزی دو صیاد از آن آنگیر عبور کردند و با هم قرار گذاشتند که دام بیاورند و هر سه ماهی را بگیرند. ماهیان این سخن را شنیدند. آن ماهی که بسیار محتاط بود و بارها ستم روزگار را دیده بود، فوری دست به کار شد. و از طرفی که آب وارد می شد، فوراً بیرون رفت، در این میان صیادان رسیدند و هر دو طرف آنگیر را (ورودی و خروجی آن را) محکم بیستند.

دیگری هم که از پیرایه خرد و ذخیرت تجربت بی بهره نبود، با خود گفت: «غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد و اکنون وقت حیلست. هر چند تدبیر در هنگام بلا، فایده بیشتر ندهد؛ با این همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نگردد و در دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و روز فکر خردمندان است.»

قلمرو زبانی

* پیرایه: زیور و زینت * ذخیرت: پس انداز، اندوخته . ج . ذخایر
 * دیگری هم که از پیرایه خرد و ذخیرت تجربت بی بهره نبود: ماهی دیگر که عاقل و خردمند و باتجربه بود.

حیلت: چاره اندیشی اکنون وقت حیلت است: اکنون وقت چاره اندیشی است. *فایده بیشتر ندهد: چندان سودمند نخواهد بود.
*هرچند تدبیر در هنگام بلا، فایده بیشتر ندهد: هر چند که چاره اندیشی در هنگام اتفاق و بلا فایده چندان ندارد / چندان سودمند نیست.
مکاید: ج مکیدت، مکرها، حيله ها تأخیر: درنگ، دیرکرد* صواب: سزوار، درست، جایز* نبیند: چهار جزئی مفعول و مسند
*دفع مکاید دشمن تأخیر صواب نبیند: برای دفع حيله های دشمن تأخیر جایز نمی شمرد.
*ثبات: پایداری، پابرجا بودن در کاری

قلمرو ادبی

*تشبیه: خرد به پیرایه؛ و تجربت به ذخیرت
*سجع: ندهد، نگرده، نبیند

قلمرو فکری

*معنی: ماهی دیگر که عاقل و خردمند و باتجربه بود. با خود گفت: «کوتاهی کردم و سرانجام کار افراد غافل این چنین باشد و اکنون وقت چاره اندیشی است. هرچند چاره اندیشی به هنگام بلا، فایده زیادی ندارد. با این حال، انسان عاقل، از استفاده از علم و دانش، هیچ وقت ناامید نمی شود و در دور کردن نیرنگ های دشمن، تأخیر را درست نمی داند. پس اکنون وقت پایداری مردان و هنگام اندیشیدن خردمندان است»
پس خویشتن مرده کرد و بر روی آب می رفت. صیاد او را برداشت و چون صورت شد که مرده است، بینداخت. به حیلت خویشتن در جوی افکند و جان به سلامت برد.

قلمرو زبانی

خویشتن: ضمیر مشترک؛ خود مرده: مسند* کرد: گردانید؛ چهار جزئی مفعول و مسند
خویشتن مرده کرد: خود را به مردن زد بر روی آب می رفت: روی آب [به پشت خوابیده و شکم به سوی بالا] شناور شد.
*او: مرجع آن؛ ماهی دوم؛ کاربرد ضمیر شخصی «او» به جای «آن»، برای غیر انسان؛ ویژگی سبکی
صورت شدن: به نظر آمدن، تصور شدن مرده است: ماضی نقلی
*و چون صورت شد که مرده است: وقتی تصور کرد که مرده است.
*نکته: هر گاه پیشوندهای «ب، ن» بر سر افعالی بیاید که با «أ» و «أ» شروع می شوند، حرف «ی» جانشین «أ» و «أ» می شود.
مثال درست: بینداز، بیفتاد، بینجامد، بینداخت، بینگیخت، بیفکند
مثال نادرست: بیانداز، بیافتاد، بیانجامد، بیانداخت، بیانگیخت، بیافکند.

قلمرو ادبی

*جان به سلامت برد: کنایه از زنده ماند

قلمرو فکری

*معنی: پس ماهی دوم خود را به مردن زد و مانند ماهی مرده ای روی آب شناور شد. صیاد آن را برداشت و وقتی که تصور کرد، آن ماهی مرده است، آن را از آب بیرون انداخت. و ماهی با چاره گری، خود را در جوی انداخت و نجات یافت.
و آن که غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای کشان، چپ و راست می رفت. و در فراز و نشیب می دوید تا گرفتار شد.

قلمرو زبانی

آن: ضمیر اشاره، مرجع آن؛ ماهی سوم احوال: ج حال، اعمال و کردار، سرگذشت* غالب: غلبه کننده، پیروز
عجز: ناتوانی افعال: کارها، کردارها* حیران و سرگردان و مدهوش: مترادف اند
*در فراز و نشیب می دوید: پیوسته روی آب و زیر آب و به سمت بالا و پایین آب می رفت و می پرید..

قلمرو ادبی

*پای کشان: در حال پای کشیدن، ویژگی آن که آهسته و به کندی قدم بردارد؛ کنایه از خسته و ناتوان.
*نکته: پای کشان رفتن که مخصوصا انسان و حیواناتی است که پای داشته باشند. در این جمله برای ماهی که بدون پای حرکت می کند اسناد داده شده است و این می تواند استعاره باشد.

چپ و راست: تضاد و مجاز از همه طرف **فراز و نشیب**: به سمت بالا و پایین؛ تضاد و مجاز از همه طرف و سو

*سجع متوازن: غالب و ظاهر (ویژه‌ظ انسانی)

قلمرو فکری

*معنی آن ماهی که غفلت و بی خبری بر اعمال و کردار وی چیره شده بود و ناتوانی در کارهایش آشکار گشت، پریشان و سرگردان و ناتوان و خسته به این سو و آن سوی آنگیر می رفت و بالا و پایین می پرید تا این که سرانجام گرفتار شد..

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

پیام حکایت: بیان فایده حزم و دوراندیشی، و زبان غفلت و ناهشیاری

*شخصیت ها

***ماهی اول:** قهرمان دوراندیشی و احتیاط است از خطر آگاه می شود و پیش از اقدام دشمن از معرکه و مهلکه می گریزد.

***ماهی دوم:** قهرمان حيله گر و هوشیار و اهل تدبیر است که گرفتار می شود اما با مکر (خود را به مردن زدن یا تظاهر به خوابیدن) خود را نجات می دهد. در واقع به هنگام گرفتاری، چاره اندیشی می کند.

***ماهی سوم:** قهرمان غافل و ناتوان از جهت خردورزی است که به دام می افتد و هلاک می شود. در واقع عاقبت غفلت و ناتوانی، نابودی و مرگ است.

***صیادان:** ضد قهرمان (دشمن) که با ورودش به صحنه توصیف می شود

یادداشت: این حکایت از زبان سوم شخص و دانای کل نقل می شود که در آن سه ماهی گرفتار در قبال خطر مرگ سه شیوه برمی گزینند، در اصل برای تأکید بر حزم (احتیاط و دوراندیشی) است، اما با توجه به شخصیت دوم عملکرد او بر سهم مکر و چاره اندیشی در نجات از مرگ هم تأکید شده است. ماهی دوم با این شیوه از مرگ نجات پیدا می کند.

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن. جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راه ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.

سیاست نامه، **خواجه نظام الملک توسی**

* تشبیه: عدل به دیوار

* عامل: والی، حاکم

* نبشت: نوشت، کاربرد واژه کهن

* خلیفه: پیشوای مسلمانان . ج . خلفا

* عمارت: بنا کردن، آباد کردن، تعمیر، ساختمان . ج . عمارت * واژه های هم آوا: اِمارت: فرمانروایی؛ اِمارت: نشانه

* عمارت کردن: بنا کردن، آباد کردن، آبادانی * تضاد: خراب و عمارت

* مراعات نظیر: دیوار، شهر، گل، خشت، سنگ، گچ، عمارت

* شهر را از عدل، دیوار کن: در شهر عدالت را برقرار کن

* خوف: ترس و وحشت، بیم

* کن: گذرا به مفعول و مسند، به معنی گردانید * پاک: مسند

* مفهوم: ستایش عدالت و نکوهش ظلم و ستم و خفقان و مبارزه با آن

* نکته: برقراری عدل و داد و دوری از ظلم و ستم هرگونه ناامنی و اضطراب را از بین می برد.

کشیده هیبت او پای ظلم در زنجیر

گشاده حشمت او دست عدل بر عالم

خلق را آواز عدل و داد ده

دهر را مملو عدل و داد کن

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»
شیخ گفت: «بازگرد تا فردا.»

آن مرد بازگشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگرفتند و در حَقَّة کردند و سر حَقَّة محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده ای، بگوی.»

شیخ بفرمود آن حَقَّة را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حَقَّة باز نکنی.»

مرد حَقَّة را برگرفت و به خانه برد و سودای آتش بگرفت که آیا در این حَقَّة، چه سر است؟

هر چند صبر کرد، نتوانست. سر حَقَّة باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سر خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!»

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سر خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!»

اسرار التوحید، محمد بن منور

* شیخ: مرد پیر، پیر و سالخورده، مُرشد؛ در این جا منظور شیخ ابوسعید ابوالخیر

* اسرار: ج سر؛ رازه ها، نهانی ها؛ *واژه هم آوا: اصرار: پافشاری و ایستادگی

* نمایی: از مصدر «نمودن»؛ مضارع التزامی؛ بنمایی، نشان بدهی؛ با واژه های «نمایش، نمودار، نماینده و ...» هم خانواده است.

* حَقَّة: محفظه کوچکی که دری جداگانه دارد و برای نگهداری اشیای گران بها به کار می رود، جعبه، صندوق

* تشبیه: راز به حَقَّة دیگر روز: روز دیگر، ترکیب وصفی مقلوب * باز آمد: دوباره آمد، برگشت

* زینهار = زنهار: پناه، امان، شبه جمله که برای تنبیه و تحذیر گویند به معنای دور باش، حذر کن.

* تا: می تواند صوت باشد: مبادا، هرگز

* سودا: اندیشه، هوس، عشق؛ * سودای کاری گرفتن کسی را: هوس کاری به سر کسی زدن

* سودای آتش بگرفت: این فکر و خیال بر او غلبه کرد.

* آیا در این حَقَّة، چه سر است؟ در این صندوق چه رازی [چیزی] وجود دارد؟ * است: وجود دارد، غیر اسنادی

* هر چند صبر کرد، نتوانست: هر چه قدر بردباری و شکیبایی کرد، نتوانست بر اندیشه و هوس خود پیروز شود.

* جست: پرید * تعالی: والا مرتبه، برتر است، بلندمرتبه است، الله تعالی، حق تعالی، ایزد تعالی

* طلب کردم: درخواست کردن، خواستن

طلب کردم ز دانایان یکی پند

مرا گفتند با نادان میبوند

* نگاه داشتن: حفظ کردن

چگونه نگاه خواهی داشت؟ پرسش تأکیدی یا استفهام انکاری؛ نمی توانی نگاه داری.

* مفهوم حکایت: ستایش رازداری و پوشاندن راز و اسرار الهی

* مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ: هر کس خدایش را بشناسد زبانش کوتاه می شود.

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

* نوع ادبی: تعلیمی * قالب متن: حکایت آمیخته به نظم و نثر * قالب شعر: قطعه * نوع نثر: مسجع

* موضوع: تجلی و جاری و ساری بودن عشق الهی در تمام عالم هستی

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای خفته. شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره ای بر آورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش «آن، چه حالت بود؟» گفت:

«بلبلان» را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

قلمرو زبانی

* یاد دارم: در خاطر ام است * کاروان: گروه مسافران

* همه شب: سراسر شب، همه شب، از آغاز تا پایان شب

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

* خفته: حذف فعل «بود» به قرینه لفظی، خفته بودم

* شوریده: کسی که ظاهری آشفته دارد، عاشق و عارف؛ صفت جانشین موصوف؛ یعنی شخص شوریده حال؛ و کنایه از عاشق بی قرار و آشفته حال، پریشان. شخص وارسته و سرمست از عشق حق را نیز گفته اند. و در این جا، این معنی مقصودست.

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم حافظ

* نعره: فریاد، بانگ بلند * راه بیابان گرفت: راه بیابان را در پیش گرفت.

* یک نفس: یک لحظه به نالش درآمده بودند: فعل مرکب * نالش: نالیدن، ناله؛ فریاد و فغان * گفتمش: به او گفتم

* غوک: قورباغه * بهایم: جمع بهیمه، چارپایان * بیشه: جنگل کوچک، نیزار * مروت: انصاف، مردانگی، جوان مردی

* همه: اسم یا ضمیر مبهم، نهاد * تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، سبحان الله گفتن * به غفلت: از روی غفلت، فراموشی

* نکته: گفتن «سبحان الله» را به عربی «تسبیح» و گفتن «لااله الاالله» را «تهلیل»، گفتن «الله اکبر» را «تکبیر»، گفتن «لا حول ولا قوه الا الله» را «حوقله» و گفتن «اعوذ بالله» را «استغاده»، گفتن «بسم الله» را «تسمیه» و «ان شالله» را «استثنا» می نامند.

* همه در تسبیح و من به غفلت خفته: فعل های جمله به قرینه معنوی حذف شده اند. همه در تسبیح باشند و من به غفلت خفته باشم

قلمرو ادبی

* تضاد: شب و روز * سج: خفته و رفته * تشخیص و استعاره: بلبلان، کبکان، غوکان و بهایم؛ زیرا به نالش درآمده اند.

قلمرو فکری

* معنی: به یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب راه رفته بودم. و سحر در کنار جنگلی (به سبب خستگی) خوابیدم. عاشق بی قراری که در آن سفر همراه ما بود، فریادی زد و راه بیابان را در پیش گرفت و یک لحظه آرامش نداشت. وقتی روز شد به او گفتم «آن چه حالتی بود که سحرگاه از تو سرزد؟» گفت: «دیدم که آواز بلبلان از بالای درخت و کبکان از کوه و قورباغه ها از آب و چهارپایان از جنگل شنیده می شد و با خود اندیشیدم که ناجوانمردی است که همه آفریدگان، خداوند را به پاکی یاد کنند و من (که اشرف مخلوقاتم) در این جا بی خبر خوابیده باشم و عبادت خداوند را فراموش کرده باشم و خاموش باشم.»

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

دوش مرغی به صبح می نالید

قلمرو زبانی

* دوش: دیشب، شب گذشته * مرغ: پرنده ای، منظور مرغ صبح یا مرغ سحر، بلبل یا خروس است * به صبح: در سحرگاه، تا صبح

قلمرو ادبی

* تشخیص و استعاره: مرغ؛ زیرا می نالد * جناس ناقص: دوش و هوش

قلمرو فکری

*معنی: دیشب، تا صبح پرنده ای شور و فغان می کرد. (خداوند را تسبیح می گوید) و آوازش، خرد و شکیبایی و توان و آگاهی را از من دور کرد. (نالۀ هایش عقل و صبر و هوش مرا از میان برد)

یکی از دوستان مُخْلِص را مگر آواز من رسید به گوش

قلمرو زبانی

*را: نشانهٔ اضافه یا بدل از کسره است: آواز من به گوش یکی از دوستان مُخْلِص رسید.

*مُخْلِص: صفت فاعلی از باب افعال؛ صمیمی، بااخلاص *دوستان مُخْلِص: دوستان یک دل و یک جان؛ دوستان صمیمی و بااخلاص
*مگر: از قضا، اتفاقاً، قید

یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده بود، سیصد و شصت بند فاخر بدانستی و هر روز به نوعی از آن کشتی گرفتی. مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت سیصد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی و تأخیر کردی.

قلمرو فکری

*معنی: اتفاقاً دوستی صمیمی و پاک دل آواز مرا شنید.

گفت: باور نداشتیم که تو را بانگ مرغی چنین کند مدهوش

*باور: قبول، ایمان *باور نداشتیم: یقین نداشتیم، باورم نمی شد *مدهوش: اسم مفعول از «دهشت» سرگشته، حیرت زده

قلمرو فکری

*معنی: و گفت: باور نداشتیم که آواز پرنده ای تو را این گونه سرگشته و حیرت زده کند و تو از خود بی خود بشوی.

گفتم: این، شرطِ آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و من خاموش!

قلمرو زبانی

*شرطِ آدمیت: روش انسانی، آیین مردمی *شرط نیست: خلاف شرط است.

بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست یا سخن دانسته گوای مرد عاقل یا خاموش

*تسبیح گوی: در نیایش، خداوند را به پاکی ستاینده

*حذف فعل «باشد و باشم» به قرینهٔ معنوی: مرغ تسبیح گوی باشد و من خاموش باشم.

قلمرو ادبی

*تلمیح دارد: آیهٔ ۴۴ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۱ سورهٔ جمعه، آیهٔ ۱ سورهٔ تغابن *تضاد: تسبیح گوی و خاموش

*تشخیص و استعاره: مرغ

قلمرو فکری

*معنی: پاسخ گفتم: در روش انسانی، شایسته نیست که پرنده ای خداوند را به پاکی وصف و ستایش کند و ما آنگاه خاموش باشیم. (او را ستایش نکنم).

کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند
به ذکرش هر چه بینی در خروش است
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است
هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو
نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار
دلی داند درین معنی که گوش است
که هر خاری به تسبیحش زبانی است
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه
جمال یار ز گلبرگ سبز، تابان شد

پیام درس: لزوم حرکت به سوی کمال و دعوت به کمال طلبی و پیشرفت در امور معنوی

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ استعدای مجلس کردند. اجابت کرد.

بامداد در خانقاه، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند. چون شیخ بیرون آمد، مُقریان، قرآن بر خواندند و مردم بسیار درآمدند. چنان که هیچ جای نبود.

مُعرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هرکسی از آن جا که هست، یک گام، فراتر آید.»

شیخ گفت: «وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِهِ اَجْمَعِينَ»؛ ودست به روی فرو آورد وگفت: «هرچه ما خواستیم گفت، و همه پیغمبران بگفته اند؛ او بگفت که از آن چه هستید، یک قدم فراتر آید». کلمه ای نگفت و از تخت فرو آمد و بر این ختم کرد مجلس را.

اسرار التوحید، محمد بن منور

* شیخ: مرد پیر، مرد بزرگوار، مرشد، دانشمند دینی، عالم دین، در این جا منظور ابوسعید ابوالخیر

* طوس: شهری در خراسان قدیم، جایی نزدیک شهر مشهد کنونی که فردوسی در آن زاده شد و آرامگاه او نیز در آن جاست.

* استدعا: درخواست کردن، خواهش کردن * مجلس: جای نشستن، مجازاً درس و وعظ، سخنرانی

* مردمان از شیخ استعدای مجلس کردند: مردم از شیخ ابوسعید، خواهش کردند که برای آن ها سخنرانی کند.

* اجابت کردن: پذیرفتن، قبول کردن، پاسخ دادن * بامداد: بام، صبح، صبح زود، نزدیک طلوع آفتاب، سپیده دم

* خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن گرد می آیند * مُقریان: ج مُقری، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند، قرآن خوان

* درآمدند: ۱- داخل شدن، درون شدن، درون رفتن ۲- بیرون آمدن، خارج شدن * نبود: وجود نداشت، فعل ناگذر است

* مُعرف: کسی که در مجمع بزرگان افرادی را که به مجلس وارد می شوند، معرفی می کند، شناساننده

* بر پای خاست: بلند شد * خدایش بیامرزاد: فعل دعایی است؛ خداوند او را ببخشد و از گناهش درگذرد.

* توجه: فعل دعایی: در متون قدیم برای دعا فعل خاصی وجود داشته است، ساختار فعل دعایی: بن مضارع + ا + شناسه

خدای - تبارک و تعالی - همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد. (سفرنامه، ناصر خسرو)

* گام: فاصله میان دو پا، قدم * فراتر: پیش تر، جلوتر، نزدیکتر * یک قدم فراتر آید: کنایه از ترقی روحی و معنوی؛ کمال و پیشرفت در امور معنوی

* مُعرف بر پای خاست و گفت: «خدایش بیامرزاد که هرکسی از آن جا که هست، یک گام، فراتر آید.»:

* آن مرد شناساننده بلند شد و گفت: «خداوند او را ببخشد و از گناهش درگذرد که هر یک از افراد از آن جایی که هست یک قدم نزدیک تر بیاید.

* وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ آلِهِ اَجْمَعِينَ: درود خداوند بر محمد و خاندانش باد

* و دست به روی فرو آورد: دستش را به چهره خود کشید؛ کنایه از به پایان رساندن سخنرانی و دعا

* گفت: «هرچه ما خواستیم گفت، و همه پیغمبران بگفته اند؛ او بگفت که از آن چه هستید، یک قدم فراتر آید»

* گفت: هر چیزی را که ما می خواستیم بگوییم و همه پیغمبران گفته اند؛ او گفت؛ یعنی هر کدام از شما از آن جایی که هستید، یک قدم نزدیک تر بیاید.

* مفهوم: لزوم حرکت به سوی کمال و دعوت به کمال طلبی

* از تخت فرو آمد: از منبر پایین آمد * ختم: به پایان رساندن، به سر آوردن * و بر این ختم کرد مجلس را: و سخنرانی خود را با این سخن به پایان رساند.

* اسرار: ج سر، رازها * توحید: یکتا کردن، خدا را یگانه دانستن، (تصوّف) مرحله ای که سالک به چیزی غیر از خداوند توجهی ندارد

* مقام: مرتبه، درجه، پایگاه، منزلت * مقامات: عوالم روحانی و سیر و سلوک هر عارفی، مقامات اوست و به طور ویژه کتبی را که در شرح سیرت و مراحل سلوک اولیا و مشایخ تصوّف می نوشته اند؛ مقامات می خوانده اند.

* اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید ابوالخیر: رازهای ایمان آوردن به یگانگی خداوند در شرح سیر و سلوک عرفانی ابوسعید ابوالخیر

* ویژگی نثر این نوشته از دیدگاه سبک شناسی: ۱- کوتاهی جمله ها و تمام بودن آن ها ۲- استفاده از فعل های پیشوندی (بر خواندند، درآمدند، فرو آمد) و

ساده (رسید، کردند، بنهادند، می آمدند، می نوشتند و...)

*نویسنده: سعدی *کتاب: گلستان *محتوا: نتیجه حقیقت گویی، شجاعت ذوالنون، زیان غفلت *پیام: اقدام به موقع در دفع ظلم ذوالنون مصری پادشاهی را گفت: «شنیده ام فلان عامل را که فرستاده ای به فلان ولایت، بر رعیت درازدستی می کند و ظلم روا می دارد.» گفت: «روزی سزای او بدهم.»

*ذوالنون مصری: از عرفای نامی قرن سوم *پادشاهی را: به پادشاهی *عامل: حاکم، والی *ولایت: سرزمین *رعیت: مردم عادی *درازدستی می کند: کنایه از ظلم و ستم می کند.

*معنی: ذوالنون مصری به پادشاهی گفت: «شنیده ام فلان حاکم را که به فلان سرزمین فرستاده ای، بر مردم ظلم و ستم می کند.» گفت: «روزی او را مجازات می کنم»

گفت: «بلی، روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستده باشد. پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت را چه سودی دارد؟»

*تمام: همه، کامل؛ قید *ستده: ستانده، گرفته، دریافت شده

*زجر: تنبیه، مجازات، شکنجه و آزار *مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن *چه سودی دارد؟: استفهام انکاری؛ سودی ندارد.

*معنی: گفت: «بلی، روزی پادشاه او را می دهی که تمام اموال مردم را گرفته باشد. پس با جریمه اموال را از او می گیری و در خزانه خود می گذاری؛ این کار برای مردم عادی و فقیر، چه سودی دارد؟»

مکن صبر بر عاملِ ظلمِ دوست چه از فریبهی بایدهش کند پوست بوستان

*پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

*خجل: شرمنده *مضرت: زیان، گزند رسیدن *دفع مضرت: دور کردن زیان *در حال: قید؛ فوری، به سرعت

*معنی: پادشاه شرمنده شد و سریع دستور داد تا جلوی ضرر و زیان حاکم را بگیرند. [آن والی را از کار برکنار کردند.]

سرِ گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

*اول: صفت شمارشی ترتیبی نوع دو است ولی در این متن، نقش قید دارد.

*چون: حرف ربط وابستگی؛ وقتی که، هنگامی که *مردم: اسم جمع است و صورت مفرد ندارد.

*مراعات نظیر: گوسفند و گرگ *برید و درید: قافیه اند و جناس ناقص یا ناهمسان

*معنی: گرگ را باید همان اول کار کشت، نه آن زمانی که گوسفندان مردم را نابود کرده باشد

*نکته: این بیت شاهد مثالی برای تأکید متن بالا است. بدین معنا که به آدم ستمگر و ظالم هیچ گاه و هیچ زمان نباید مجال ستمگری داده شود. به بیانی دیگر تا گرگ درنده به گله گوسفندان آسیب نرسانده باید سرش را برید.

گلستان، سعدی

*توجه: این حکایت از گلستان سعدی نیست و از رسائل نثر، کتاب نصیحه الملوک، سعدی انتخاب شده است که به نظرم شایسته نیست این اشتباه فاحش مناسب فضای مجازی به کتاب های درسی راه پیدا کند و اعتبار کتاب را کم کند و ان شاء الله مؤلفین محترم به ظرایف ویرایش و اهمیت آن در یک اثر دقت کافی داشته باشند.

گنج حکمت

ای رفیق

* روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید.

قلمرو زبانی

* روح الله: روح خدا، لقب حضرت عیسی * می گذشت: از جایی یا راهی عبور می کرد * ابلهی: نادانی

قلمرو ادبی

* دچار شد: کنایه از روبه رو شد، برخورد کرد

* بر سبیل تَلَطَّف جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت و آغاز عَرَبَدَه و سَفَاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود.

قلمرو زبانی

* سبیل: راه، روش، شیوه، طریق * بر سبیل: حرف اضافه مرکب؛ به شیوه، از روی

* تَلَطَّف: مهربانی، اظهار لطف و مهربانی کردن، نرمی کردن * بر سبیل تَلَطَّف: از راه مهربانی، بامهربانی

* مُسَلِّم دَاشْتَن: باور کردن، پذیرفتن * آن شخص مسلّم نداشت: آن شخص گفته های حضرت عیسی را نپذیرفت یا باور نکرد

* عَرَبَدَه: فریاد پر خاشجویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو، نعره و فریاد

* سَفَاهت: بی خردی، کم عقلی و نادانی؛ به نظرم در این جا «بدزبانی، بی ادبی» معنی مناسب تری است.

* آغاز عَرَبَدَه و سَفَاهت نهاد: شروع کرد به فریاد زدن و دیوانگی کردن یا شروع کرد به فریاد زدن و بدزبانی کردن

* تحسین: آفرین گفتن، نیکو کردن، به نیکی نسبت دادن * تحسین می نمود: به او نیکویی و خوبی می کرد.

قلمرو ادبی

* تضاد: نفرین می کرد، تحسین می نمود.

قلمرو فکری

* معنی: با روش مهربانی جواب او را داد و آن شخص قانع نشد و فریاد زدن و دیوانگی کردن و بدزبانی را آغاز کرد. هر چه او بدزبانی می کرد عیسی (ع) با او به نیکی رفتار می کرد.

عزیزی بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آن که او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا پیش می نمایی؟»

قلمرو زبانی

* عزیز: گرامی، محبوب ارجمند، بزرگوار؛ صفت جانشین اسم * زبون: خوار، ناتوان * ناکس: فرومایه، پست، ناجوانمرد

* قهر: خشم و غضب، ظلم و زور، توانایی، چیرگی، تندی * قهر می کند: نسبت به تو خشم می گیرد و تندی می کند.

* جور: ستم * جفا: ستم * جور و جفا: رابطه ترادف دارند * مهر و وفا: رابطه ترادف دارند

* پیش می برد: پیروز می شود، انجام می دهد * پیش می نمایی: بیشتر نشان می دهی.

قلمرو ادبی

* تضاد: قهر و لطف؛ جور و جفا با مهر و وفا

* جناس ناهمسان: جفا و وفا، پیش و بیش

قلمرو فکری

* معنی: انسان بزرگواری به آن مکان رسید، گفت: «ای عیسی، چر در برابر این انسان فرومایه، ناتوان شدی و هر چه او خشم و غضب می کند، تو به او مَحَبَّت می کنی و با وجود این که بر تو ستم می کند، تو راه مهر و وفا را در پیش گرفته ای؟»

* مفهوم: رفتار هر کس متناسب با شخصیت و تربیت و ذات خود؛ توصیه به مهربانی و مدارا؛ بدی را با نیکی پاسخ دادن

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب

چو عاقلان، جهان زیر بام باید کرد

خلاق اگر در تو خست ناگه خار

تو گل خود از او دریغ مدار

هر که سنگت زند ثمر بخشش

عیسی گفت: «ای رفیق، کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.»

قلمرو زبانی

*کُلُّ: هر؛ اِنَاءٌ: ظرف، سبزو، کوزه؛ يَتَرَشَّحُ: ترشح می کند، می چکد؛ بِمَا: جار و مجرور، آن چه؛ فِيهِ: در آن، جار و مجرور
*کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

*تراود: ترشح می کند، تراوش می کند، می چکد

گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست

*از من این صورت می آید: از من این شیوه رفتار برمی آید. *صورت: در این جا شیوه رفتار، رفتار ظاهری

*غضب: خشم و قهر، عصبانی و خشمگین؛ در غضب نمی شوم: عصبانی و خشمگین نمی شوم؛ ادب: فرهنگ، معاشرت، روش پسندیده

*او از من صاحب ادب می شود: از رفتار من روش پسندیده را می آموزد

*جاهل نمی گردم: نادان نمی گردم.

قلمرو ادبی

*تضمن جمله عربی که قولی معروف است: کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ

*مراعات نظیر: کوزه و تراود؛ سجع: می زاید، می آید؛ غضب و ادب؛ عاقل و جاهل؛ تضاد: عاقل و جاهل

*از کوزه همان برون تراود که در اوست: تمثیل و کاربرد ضرب المثل و کنایه از رفتار و گفتار هر کسی بر اساس منش و خوی اوست.

*از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید: کنایه از رفتار و گفتار هر کسی بر اساس منش و خوی اوست.

قلمرو فکری

*معنی: عیسی (ع) گفت: «ای دوست، بر اساس ضرب المثل رفتار و گفتار هر کسی بر اساس منش و خوی اوست. آن ویژگی از او برمی آید و از من، این ویژگی ظاهر می شود. من از او عصبانی نمی شوم ولی او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او نادان نمی شوم اما او از خوی و سرشت من دانا و آگاه می شود.»

پیام و محور فکری حکایت

*این حکایت در مورد تأثیر صحبت و آداب صحبت است. و نیز در مورد این است حالات روحی و سرشت خوب و بد هرکس از رفتار و گفتار او معلوم می شود.

رنگ رخسار خبرمی دهد از سرزمیر

پاک دامانی دلیل روی نورانی بود

رازدل خویش ادای کند

گر بگویم که مراحل پریشانی نیست

پاک دامانی چو شمع و نور بارد از رخت

کاسه چینی که صدا می کند

اخلاق محسنی، حسین واعظ کاشفی

* تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

* لگام: افسار، دهنه اسب * زرین: طلایی، صفت بیانی نسبی * سرگرم: مشغول

* دور و دراز: طولانی، بسیار دور، سخت طولانی، کنایه از بی انتها

* نیاکان: جمع نیا، اجداد، نیا + ک + ان - اسم + واج میانجی + نشانه جمع

* تیمور، پس از آن که شهر توس را گشود، فرمان داد که از گشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید، خواست که قبرش را بگشایند: «مزار شاعر غرق در گل بود».

* جذبه: گیرایی، کشش، جذابیت * اسرار آمیز: آمیخته به رازها و پوشیدگی ها در آمیخته به رمز و راز، رازگونه، ناشناخته

* مزار: گور، قبر، آرامگاه، به ویژه قبری که زیارتگاه باشد

* چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید: نیرویی ناشناخته او را به سوی فردوسی کشید

* مزار شاعر غرق در گل بود: قبر فردوسی به خاطر انسانیت و فرهنگ دوستی پر از گل شده بود.

* مفهوم: انسان های نیکوکار و خوب، سرانجامی زیبا و سعادت مند دارند و از آنان به نیکی یاد می کنند.

* تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قوم به سوی تاتار - آن جا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است - روی آورد.

در برابر زایر نامدار که زانو بر زمین زده و سرفرود آورده بود، سنگ بزرگی را که برگور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید: «گور ستمگر غرق در خون بود».

* کشورگشا: فاتح کشور، کشورگیر * قره قوم: به معنای بیابان سیاه، صحرایی در ترکمنستان

* تاتار: تتر و یا تتر نام قومی در ترکستان است، مغول، نام جایگاه زندگی مغول ها که زمین وسیعی بوده است.

* چنگیز: نام اصلی او «تموچین» بود * معبد: جای عبادت، پرستشگاه، ج. معابد

* آرمیده: خفته، خوابیده، آرام گرفته * چنگیز: در معبدی آهنین آرمیده است: چنگیز مرده و در جایگاهی از جنس آهن دفن شده است.

* زائر: زیارت کننده * زایر نامدار: زیارت کننده مشهور، منظور تیمور لنگ است زیرا پس از فتح هر سرزمینی، قبر بزرگان، شاعران و نامداران آن جا را

زیارت می کرد * زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود: کنایه از احترام گذاشتن * فاتح چین: منظور چنگیزخان مغول

* گور ستمگر غرق در خون بود: قبر چنگیز به خاطر ظلم و ستم و کشتار بی رحمانه پر از خون شده بود.

* مفهوم: انسان های بدکار و ستمگر، پایانی عذاب آور و دردناک دارند و از آنان به زشتی یاد می شود

فرانسوا کوپه

* با مقایسه ی آن چه تیمور از قبر فردوسی و چنگیز دیده است، نتیجه می گیریم که نیکوکاری باعث سعادت؛ و قتل و غارت و ظلم باعث بدبختی و عذاب است و انسان بعد از مرگ نتیجه اعمالش را می بیند.

* فرانسوا کوپه: نویسنده و شاعر قرن نوزدهم میلادی اهل فرانسه است. از آثار اوست «عابر»، «فردوسی»، «برای تاج»، «صمیمیتها»، «دفتر سرخ» و «فرودستان»

* نکته: واژه هایی که زیر آن ها خط کشیده شده است در پایان کتاب معنی شده است.